

مثل «دنیای سوفی»، «استفاده و سوءاستفاده از تاریخ»، «یاکوب بوکهارت» و...

و... که بسیاری‌شان در شمار آثار ماندگار او هستند. سوم اینکه: مهم‌تر از همه این است که او در دسته‌بندی روشنفکران، در شمار کسانی بود که در مجموع، «درد وطن داشت» و حقیقتاً در هر جایی که بود به یاد ایران بود و برای ایران کار کرد.
شاهرخ مسکوب، همکلاسی و رفیق‌اش تا پایان عمر یک روز در حیاط دبیرستان دست‌اش را روی شانه‌اش گذاشت و بی‌پروا به او گفت: می‌خواهی بروی آمریکا چه غلطی بکنی؟... و اضافه کرد که این‌لاطالات چیه که‌عنوان انشاء‌می‌نویسی؛ همه‌اش تقلیداز غربی‌ها؟... حسن کامشاد با این گفته‌ی صادقانه و دوستانه روبه تاریخ بیهقی، خسته‌نظامی و دیگر بزرگان کرد و چنان شیفته‌ی زبان فارسی شد که معلم و مولف کتب معرفی زبان فارسی شد، چه در ایران، چه در انگلیس و آمریکا... عشق به گذشته‌ی ایران، شناساندن جهان به دیگران، خدمت به آب و خاک تا روزی که شناسنامه‌اش مهر «باطل شد» نخورده بود، در جان و تنش جاری بود.

درد وطن داشت



بهروز غریب‌پور
نویسنده و کارگردان تئاتر

حسن کامشاد (سیدحسن میرمحمد صادقی) که نام ایل و تبارش را دور ریخت و به‌خواسته‌ی خود «کامشاد» شد هم شکار مرگ شد، او به همکلاسانش در اصفهان؛ شاهرخ مسکوب، ار حام صدر و مصطفی رحیمی پیوست. هر چند یک‌قرن زندگی کرد اما یک‌قرن در قیاس با عمر

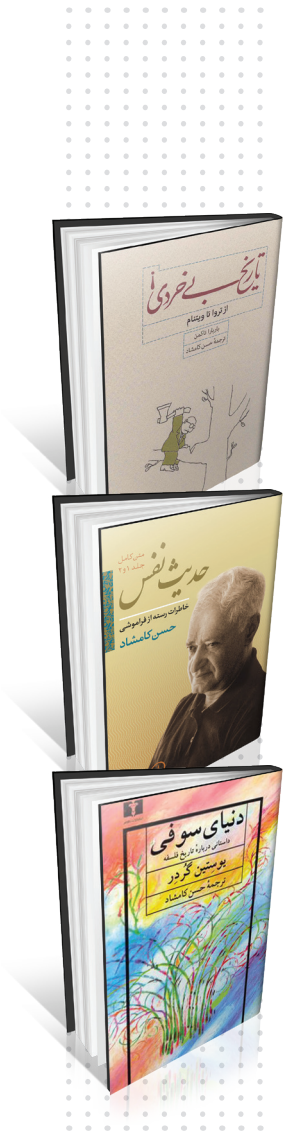
وقتی شرکت ملی نفتکش در قسمت حمل‌ونقل بین‌المللی شرکت نفت ادغام شد، کامشاد پست‌اش را از دست داد. اما شرکت نفت به جبران این خسارت در ۲۹ بهمن‌ماه ۱۳۵۴ حکمی صادر کرد: «از تاریخ صدور این بخشنامه، آقای حسن کامشاد به سمت نماینده شرکت ملی نفتکش ایران، مقیم در انگلستان منصوب می‌گردند.» این حکم قرار بود تنها برای چند سال اجرایی شود اما باعث اقامت کامشاد تا پایان عمرش در لندن شد. سه‌سال بعد از این حکم انقلاب پیروز شد و در تغییرات وزرات نفت، حسن کامشاد در خردادماه ۱۳۶۰ مجبور به بازنشستگی ناخواسته از این وزارتخانه شد. در خاطراتش درباره پس از بازنشستگی گفته: «روز پس از بازنشستگی با صادق چوبک دیدار کردم و گفتم روز اول بیکاری و سرگردانی‌ام است! درواقع می‌پرسیدم که حالا چه کار کنم؟ چوبک گفت بیا سوتنه‌دلان با هم بنالیم، اما بعد گفت، من کتاب تو را درباره‌ی ادبیات جدید فارسی به انگلیسی و یکی، دو ترجمه‌ات را به فارسی دیده‌ام. کارهای موقعی است. چرا همین کار را ادامه نمی‌دهی؟ گفتن من مدت‌هاست دست به قلم نبرده‌ام. قلمم رنگ زده، از کار افتاده است. گفت نگران نباش، قلم‌یو‌اش‌یو‌اش به کار می‌افتد.»

در همان روزهای دهه ۶۰ تصمیم گرفت خاطراتی که از روزهای کار در تشکیلات سیاسی و نفتی ایران داشته را تبدیل به کتاب کند، اما این اتفاق به‌درستی نیفتاد و دو دهه بعد در سال ۱۳۸۲ با نام «در خدمت تخت‌طاووس» به چاپ رسید. اما انگار دوره شوکوفایی حسن کامشاد در زمینه ترجمه از ابتدای دهه ۷۰ آغاز شد. زمانی که او از نیمه ۶۰ سالگی گذشته بود. از سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۷، یازده ترجمه از او به چاپ رسید. اولین ترجمه او کتاب «امپراطور» نوشته کاپوشینسکی، نویسنده لهستانی بود که در اروپا سروصدا به‌پا کرده بود، همان روزها گلستان به کامشاد گفت که بدون مجوز نمی‌تواند در انگلستان ترجمه کند و او با همین راهنمایی سراغ کاپوشینسکی رفت و اولین ترجمه این کتاب به فارسی از سوی کامشاد انجام شد. کتاب بعدی او یکی از مشهورترین کتاب‌های تاریخ‌نگاری از یک شخصیت مشهور تاریخی یعنی «آخرین امپراطور» چینی بود. کتابی که برناردو برتولوچی، فیلمی به همین نام از آن ساخته بود و جایزه‌ی اسکار سال ۱۹۸۸ را گرفته بود.

ترجمه‌های بعدی او کتاب‌های: «دنیای سوفی»، «تاریخ بی‌خردی»، «ایران: برآمدن رضاخان، برافغان قاجار و نقش انگلیسی‌ها»، «قبیله عالم»، «در یک پایان» و «بیش از ۲۰ عنوان دیگر است. نوع انتخاب کتاب‌هایش از ترجمه و انتخاب نوع زبان ترجمه هنگام کار نوشتن، کار حسن کامشاد امتیاز می‌کرد. او در زمینه آثار تاریخی به‌دنبال کتاب‌هایی فراتر از روایت ساده و پیش‌یا‌فتاده وقایع تاریخ بود. اما در میان آثار فلسفی، در جست‌وجوی نثرهای راحت و ترجمه آنها به زبانی ساده بود. کامشاد در گفت‌وگویی با سیروس علی‌نژاد گفته بود: «مترجم اگر نویسنده نباشد، نمی‌تواند مترجم باشد. ممکن است خودش این را نداند، ممکن است چیزی هم به آن معنا ننوشته باشد، اما حتماً استعداد نویسندگی در ضمیرش نهفته است.»

رفیق دیرینه حسن کامشاد، یعنی شاهرخ مسکوب، سال ۱۳۸۴ در پاریس درگذشت. کامشاد پیش‌ترها گفته بود اگر درگذشت، سوگنامه‌اش را مسکوب بنویسد. اما این رفیق ۲۰ سال پس از مرگ او، زنده ماند و حتی در جمع‌آوری یادداشت‌های مسکوب تلاش کرد. کتاب «سوگ‌مادر» که یادداشت‌های شاهرخ مسکوب در باره مادرش است، همچنین «در حال و هوای جوانی: روزهای پیش از روزها در راه» که به کوشش حسن کامشاد، منتشر شد. کامشاد پس از سال‌ها فراز و فرود در فعالیت‌های سیاسی، همچنین انتقال ادبیات جهانی به ایران به‌واسطه ترجمه‌هایش، در سن ۱۰۰ سالگی در دوم خردادماه ۱۴۰۴ در لندن درگذشت.

دنیای تأملات، حکمت‌ها، قصه‌ها و داستان‌های پیچیده و مغلق. حسن کامشاد در عداد مترجمانی طراز قرار می‌گیرد که بر آنچه برای خوانندگانش می‌نوشت، دانا و با درایت بود. این بیش از هر چیز ناشی از سرشت و منش نویسنندگی او بود که از ابتدا کام خود را بر آن نهاده بود. گرچه بیشتر ترجمه کرد تا تألیف، پیوسته در گردش به‌حقیقت‌رساندن و عملی‌کردن، میل‌اش به نویسندگی بود که با کتاب «حدیث نفس» این آرزو را آراسته‌ترین جامه‌پوشاند. حسن کامشاد متعلق به نسل نویسنده-مترجمانی بود که از ابتدا می‌خواستند نویسنده باشند و افزاشته‌شدن‌شان در سرزمین فرهنگ کشور با سرگذشت‌شان مرتبط است؛ نسلی که زندگی‌شان با ماجراها و تحولات تاریخ سیاسی و اجتماعی بسیاری گره خورده و پیشامدهای زیادی را هم از سر گذرانند. باوجود این، چنان میل به نوشتن درون‌شان شعله‌ور بود که مجاهدانه بر سر یگانه آرمان‌شان که همان نوشتن بود، می‌ماندند.



انشاءهایی که سید حسن از ترکیب داستان‌های رمانتیک موجود در بازار می‌نوشت، نظر شاهرخ مسکوب را جلب کرد. اما نه جلب به آن معنا که خوشش بیاید، شاهرخ با تهدید از حسن خواست به‌جای آنها «تاریخ بیهقی»، «سیاست‌نامه» و «خمسه»نظامی بخواند و از روی آنها برداشت کند



فرزاد نعمتی
خبرنگار گروه فرهنگ

حسن کامشاد را اهالی فن ترجمه از بر جسته‌ترین مترجمان ایرانی دانسته‌اند و استقبالی که از بسیاری از بازگردان‌های او شده نشانگر آن است که او در کار خودش استاد بوده. عباس امانت جایی گفته بود بعد از خواندن کتاب «تاریخ چیست؟» اثر ای.اچ. کار با ترجمه کامشاد تصمیم گرفته است برود تاریخ بخواند. دیگر ترجمه‌های او چون «دنیای سوفی»، «تاریخ بی‌خردی»، «ایران: برآمدن رضاخان، برافغان قاجار و پادشاهی پهلوی»، «ویتگنشتاین: پوپر و ماجرای سیخ بخاری» و «دریای ایمان» نیز با تحسین بسیاری مواجه شده و نشان از آن دارد که او علاوه بر تسلط بر ترجمه، کتابخوان قهاری هم بوده و در انتخاب اثر مناسب برای خواننده فارسی‌زبان، به‌تبحری رسیده بوده است. در کنار این ترجمه‌ها البته می‌دانیم که او بافاتی نیز داشت. یکی از آنها کتابی است به نام «پایه‌گذاران نثر جدید فارسی» که در اصل رساله‌دکترا ی او بود برای فارغ التحصیلی از کمبریج در رشته زبان فارسی. همین کتاب را بعدتر خود به فارسی هم برگرداند اما پیش از این بازگردان، آنچه در مورد این کتاب رخ داد و در آینده زندگی او نقشی عمده پیدا کرد، تشویقی بود که صادق چوبک نثار او کرده بود وقتی همان نسخه انگلیسی را خوانده بود. گویی کامشاد در میدان رافال‌الگار غرق نم‌اشای تابلوی تعمید مسیح بوده که کسی قلقلکش می‌دهد، روکه برمی گرداند چوبک را می‌بیند. راهی کافه‌ای می‌شوند تا قهوه‌ای بخورند. همانجا چوبک می‌گوید هم کتابت را خوانده‌ام و هم برخی ترجمه‌هایت را. چرا همین کار را ادامه نمی‌دهی؟

جز این اما کامشاد در سال ۱۳۸۶ کتاب دیگری هم چاپ کرد با نام «مترجمان، خاتنان: مته به خشخاش چند کتاب». آنجا هم ترجمه‌هایی از کامشاد هست هم مقاله‌ها و یادداشت‌هایی از او درباره ترجمه برخی کتاب‌ها به فارسی. برای نمونه ترجمه علی اصغر مهاجر از «جامعه‌باز و دشمنان آن» را که البته مهاجر با عنوان «خرمندان در خدمت خودکامگان یا جامعه آزاد و دشمنانش» منتشر کرده بود، نقد کرده است و همان اول بسم‌الله بر انتخاب مهاجر در ترجمه «آزاد» به «باز» در ترجمه لفظ «Open» ایراد وارد کرده است. این مقاله را تابستان ۱۳۶۳ نوشته بوده و آنجا ضمن برشمردن برخی خطاهای راه‌یافته به ترجمه، به مهاجر که انگار فکر می‌کرده با آشنایی هر چه سریع‌تر از ایرانیان با کتاب مهم کارل پوپر ممکن است «ایام نگار... هم‌میهنان... هر چه زودتر... سراید.» اذکار می‌دهد که «نکند، خدای نکرده، این همه خوش‌یاور شده باشید.»

کامشاد اهل فرهنگ بود اما خوب زمانی شلاق سیاست هم

مترجمی برای خاورمیانه‌ای بهتر

به تنش خورده بود. در جوانی مثل خیلی‌های دیگر توده‌ای بود و حتی سال ۱۳۳۱، به نمایندگی حزب به کنگره صلح جهانی وین رفته بود. بعدتر اما متوجه شده بود که در این‌وادی گویا حلاً تقسیم نمی‌کنند و عطایش را به لقایش بخشیده بود. شاید همین تجربه‌ها بود که او را به صرافت می‌انداخت خطاب به مهاجر بنویسد «عزیز من گمان مکن که با ترجمه یک کتاب می‌توان دفتر روزگار را ورق زد تازه.» این بود که خود در میدان فرهنگ، هسته و پیوسته در آمد و شد بود. نومید نبود اما خوش‌خیالی را نیز خوش نمی‌داشت.

در همین کتاب ترجمه‌ای هم از او هست از سخنرانی‌ای از برنارد لوئیس، استاد بر جسته مطالعات خاورمیانه که کتاب «خاورمیانه: دو هزار سال تاریخ از ظهور مسیحیت تا امروز» او را هم کامشاد ترجمه کرده است. لوئیس در این سخنرانی که عنوانش هست «تاریخچه ترجمه: از بابل تا دیپلماسی تا مترجم امروزی» به نکته‌ای اساسی در مورد خاورمیانه اشاره می‌کند که لایذ کامشاد و کسانی چون او بسی بیشتر از لوئیس بدان دانایی پیدا کرده بودند که پا از ورطه سیاست به دشت فرهنگ گذاشتند و خیال اندیشی را فرو نهند. نکته لوئیس در همان آغازین جملات سخنرانی این است که در میان سه تمدن کهن در جهان باستان یعنی تمدن‌های خاورمیانه، هند و چین، این دوتای آخر «یک زبان کلاسیک، یک دست خط و یک تمدن» بودند. خاورمیانه اما تشکیل می‌شد از «تمدن‌های گوناگون نامربط و زبان‌های متعدد». گویی خاورمیانه دچ‌ل همان نفرینی بود که در «سفر پیدایش» برایش تقریر شده است: «و خداوند گفت همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را یک زبان... و الآن هیچ کاری که قصد آن کنند از ایشان متنوع نخواهد شد. اکنون نازل شویم و زبان ایشان را در انجام‌شوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند.» می‌دانیم که همانطور که کامشاد به‌درستی افزوده این عبارت اشارتی است به «اخلاف نوح که می‌خواستند برخی در بابل بسازند که سر به آسمان سایید و خداوند برای این بلندپروازی زبان آنها را تعدد بخشید.»

مروری بر خاورمیانه‌ای که کامشاد در یکصد قرن زندگی خود دید و چشید، گواه‌یست بر همین نکته که لوئیس یادآور شده است؛ خاورمیانه‌ای درگیر جنگ‌های هویت که دهه به دهه هیبتی خونین‌تر به خود گرفت و اینک خون‌های ریخته‌شده آن بر حافظه مردمانش سنگینی می‌کند. کامشاد همین زبان همدگیر نفهمیدن‌ها را به‌عینه در سیاست پرتنش دهه ۱۳۲۰ دریافت‌ه بود و شاید برای همین مترجم شد تا پلی باشد میان آدم‌ها و ایده‌ها و فرهنگ‌هایی که چون زبان همه‌گیر و دیگران را نمی‌فهمند و از گفت‌وگو عاجزند، جز اینکه خود را خشم یکدیگر و دیگر جهانیان بشمارند و به جنگ هم و همه بپردازند، راه دیگری نمی‌دانند. او مترجمی بود باورایی جهانی بهتر که شاید تا خاورمیانه رنگ صلح نبیند، محقق نشود.

و کلام‌شان فاخر شده است. فکر می‌کنم کامشاد و هم‌قطاران‌ش، رازدانانی آگاه به چم‌و‌خم و وجوه پیدا و پوشیده زبان و ادبیات فارسی بودند و هنگامی هم که دست به ترجمه یا نوشتن می‌بردند، انگار کمال قدرت خود را در این می‌دیدند که دلاورانه برای این مهم‌ترین میراث خود بجنگند و بر پرمایگی و توانگری‌اش بیفزایند. بی‌شک این اوج عهدداری یک نویسنده یا مترجم است که آثارش را برای هر طیف و گروهی، خواندنی و خواستنی می‌کند. کامشاد در تمام آثارش، نویسنده‌ای ارجمند و سزوار است که سعی دارد زبان ترجمه را چنان آرام و برآسوده کند که برای هر خواننده‌ای با هر سطح فهم و درکی مناسب و سازگار باشد. اگر قصه و خودزندگی‌نامه کامشاد را بخوانید، پی می‌برید که او چگونه در تمام دوران حیاتش با درستکاری بر این رأی رفت و با مددگیری از زبان فارسی، خواننده را صبورانه پای کلمات و جمله‌های خود به‌گونه‌ای نشاند که گویی قصه و داستانی برای‌شان تعریف می‌کند.

اقتصاد هنر

تبعیض فرهنگی



ابراهیم عمران
روزنامه‌نگار

قرار است کنسرت علیرضا قربانی در فضای باز ورزشگاه آزادی برگزار شود؛ طی چندشب که در این رهگذر، بار دیگر بحث قیمت‌های این دعوت هنری، سرخط خبرها قرار می‌گیرد. جالب است که برگزارکنندگان این کنسرت از قبل گفته بودند قیمت‌ها جوری است که برای قشر کم‌برخوردار هم قابل دستیابی باشد. ولی در عمل، کمترین قیمت ممکن براساس رصد سایت فروش، قیمتی در حد یک کیلو گوشت معمولی دارد! هر چند اگر بر قیاس بلیت‌های کنسرت‌های خوانندگان بی کیفیت بعضاً پاپ باشد، این قیمت‌ها شاید جای توجیه فراوان داشته باشد. ولی بحث مقایسه بین دو نوع موسیقی نیست که از اساس شاید درست هم نباشد؛ صحبت اما بر سر آن قشری است که مستقیم و غیرمستقیم از چرخه فرهنگی حذف شده است و این حذف‌شدگی پیامدهای ناگوار روحی و روانی در خود مستتر دارد. طبقه‌ای که احساس می‌کند هیچ جایگاهی در سپهر فرهنگی و بالمآل تفریحات آن ندارد. افسوس آن می‌خورد که در زمان و موقعیتی که دیگران در حس‌وحال خاصی هستند، آنان کنج خلوت‌شان غمگینانه نشسته‌اند. چه که توان رفتن به چنین برنامه‌هایی از آنان سلب‌شده است. این دسته از هموطنان شاید با هزاران سختی بتوانند بلیتی تهیه کنند، ولی فشار و استرس بعد آن را نمی‌توانند هضم کنند. اینکه چطور بتواند تنگ این رفتن‌ها را خُرد کنند بنا بر تمثیلی. با حساب سرانگشتی، خانواده‌ای سه‌هفره دست کم باید سه میلیون تومان هزینه بپردازند که عواقب مسرووران‌های برایشان ندارد. و اگر این خانواده‌ها در وادی هنر باشند که این هم و نداری افزون‌تر هم خواهد شد. رسم نانوشته‌ای طی این سال‌ها به وجود آمده که قشر دارا که بیشترشان هم دست‌برقضا هیچ آشنایی با کلام و موسیقی فاخر ایرانی ندارند، برای ارزش‌گذاری و شاید هم فاصله‌گذاری اجتماعی، در این برنامه‌ها شرکت می‌کنند؛ شرکتی که با نوعی تبختر فراوان همراه است. بارها مشاهده شده این افراد ذاتاً غیرعلاقه‌مند به برنامه‌های فرهنگی، از سرب‌بی‌ذوقی در چنین اجراهایی شرکت می‌کنند. فقط به‌خاطر اینکه برای دورهمی‌های محفلی‌شان، متاعی برای عرضه داشته باشند! افسوس آن است که برگزارکنندگان متمول این کنسرت‌ها و هر برنامه هنری هم، هیچ توجهی به قشر کم‌برخوردار موجود ندارند. این حامیان عموماً بانکدار و پلنفرم به دست، برای خالی‌نبودن عرضه هم کوچک‌ترین قدمی بر نمی‌دارند، حتی حاضر نمی‌شوند به‌طور رندوم، عده‌ای را انتخاب نمایند و هزینه این کنسرت‌ها را در چند قسط حساب کنند. به‌راستی مهربانی‌هایی که بعضاً این بانک‌ها ادعای آن دارند، در بجای قاموس کار فرهنگی‌شان قرار دارد؟ گردشگری فرهنگی در کدام جارت سازمانی آنها تعریف شده است؟ آیا تیم برگزارکننده این کنسرت‌ها اصولاً قشر ضعیف مالی جامعه را می‌بینند که چطور در حسرت رفتن به این برنامه‌ها، سال‌هاست که مانده‌اند! کردار سختی نیست کمی توجه به این کارهای بعضاً ریز که می‌تواند دل‌هایی را شاد کند. تبعیض مستقیم و غیرمستقیمی که امروز فرهنگی وجود دارد، فقط مختص عامه مردم نیست، حتی بعضاً در میان روزنامه‌نگاران و خبرنگاران فرهنگی هم عمومیت دارد. تا جایی که این مواهب فرهنگی در این قشر نیز دارای ضوابط خاصی است و به هر کسی این امتیاز داده نمی‌شود. بحث زیاد است در این موارد و متأسفانه هیچ گوش شنوایی هم نیست. تبعیض فرهنگی بیداد می‌کند. شاید در این وانفسای بد اقتصادی، بحث درباره اینکه عموم مردم بتوانند از برنامه‌های فرهنگی استفاده کنند، برای برخی معنا نداشته باشد. ولی باید به این مهم توجه داشت که بستر عدالت‌خواهانه فرهنگی، یکی از چند عاملی است که می‌تواند گسترش شوق و شور اجتماعی را سبب شود. شاید این قطعه جناب قربانی بد نباشد برای پایان این و چیزه که زنده‌یاد حسین منزوی به خوبی سرود: من روا تو را بسته تو راه مرا بسته / امید رهایی نیست وقتی همه دیواریم.